

۲۴. ۷۸۷۹



ملت عشق

الیف شافاک

نسرین دورقی زاده



تهران، چیتگر، میدان
دریاچه، خیابان جوزانی
غربی، خیابان هیرمند،
خیابان هراز، برج صدف
B3 غربی واحد ۵۸
تلفن: ۰۹۱۲۸۵۷۳۶۲۵

سرشناسه : شفق، الیف، ۱۹۷۱ - م.

-Shafak, Elif, 1971

عنوان و نام پدیدآور : ملت عشق / الیف شافاک؛ [ترجمه] نسرین دورقی زاده.

مشخصات نشر : تهران: انتشارات ادبیات معاصر، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری : ۴۴۰ ص.

شابک : 978-622-5827-05-9

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

یادداشت : عنوان اصلی: Forty rules of love, 2010.

موضوع : داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۱ م.

American fiction -- 21st century

شناسه افزوده : دورقی زاده، نسرین، ۱۳۴۶ - مترجم

رده بندی کنگره : ۳۶۱۳PS

رده بندی دیویی : ۶/۸۱۳

www.ketab.ir

ملت عشق

نویسنده: الیف شافاک

مترجم: نسرین دورقی زاده

ناشر: ادبیات معاصر

طراح جلد: کارگاه گرافیک آسار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: آبان گرافیک

نوبت چاپ: پنجم ۱۴۰۳

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹ - ۰۵ - ۵۸۲۷ - ۶۲۲ - ۹۷۸

قیمت: ۳۷۵۰۰۰ تومان

THE FORTY RULES OF LOVE

مقدمه

با انگشتان خود سنگی را بردارید و در آب روان بیندازید. ممکن است تأثیر چندان قابل توجهی نداشته باشد. سنگ سطح آب را می شکافد و یک موج کوچک ایجاد می شود و صدای «شلپ» به گوش می رسد و سپس کمی آب به اطراف پاشیده می شود، فقط همین.

اما اگر سنگی را در آب دریاچه بیندازید. تأثیرش نه تنها قابل مشاهده، بلکه بسیار ماندگارتر نیز خواهد بود. سنگ آب های ساکن را متلاطم می کند. در جایی که سنگ به سطح آب برخورد می کند، حلقه های تشکیل می شود و در یک لحظه، آن حلقه به حلقه ای دیگر و سپس حلقه های دیگر تکثیر می شود. طولی نمی کشد که موج های ناشی از یک ضربه گسترش می یابند تا جایی که بتوان آن ها را در همه جای سطح آینه ای آب احساس کرد. تنها زمانی که دایره ها به ساحل می رسند متوقف می شوند و از بین می روند.

اگر سنگی به رودخانه ای برخورد کند، رودخانه با آن به عنوان غوغای دیگری در مسیر پرفراز و نشیب خود رفتار می کند. هیچ چیز غیر عادی نیست، هیچ چیز غیر قابل مدیریت نیست، با این حال، اگر سنگی به برکه ای کم عمق پرتاب شود، آن برکه دیگر هرگز مثل سابق نخواهد بود.

زندگی الی روبینشتاین^۱ نیز به مدت چهل سال همانند آب های راکد بود - یک توالی قابل پیش بینی از عادات، نیازها و سلیقه ها. اگر چه از بسیاری جهات یکنواخت

و معمولی، اما خسته کننده نبود. در طول بیست سال گذشته، هر آرزویی که داشت، هر فردی که با او دوست می شد و هر تصمیمی که می گرفت، بر اساس زندگی زناشویی اش تنظیم می شد. شوهرش دیوید^۱ دندان پزشکی موفقی بود که سخت کار می کرد و پول زیادی به دست می آورد. او همیشه می دانست که در هیچ سطح عمیقی با هم ارتباط برقرار نمی کنند، اما فکر می کرد برقراری ارتباط عاطفی در فهرست زوج های متأهل، به ویژه برای زن و مردی که مدت زیادی با هم ازدواج کرده اند، اولویت ندارد. در ازدواج چیزهای مهم تری از شور و عشق وجود داشت، مانند تفاهم، محبت، همدلی و خدا گونه ترین عملی که انسان می توانست انجام دهد، بخشش بود. عشق برای هر یک از آن ها در درجه ی دوم بود. عشق فقط در رمان های تخیلی و فیلم های عاشقانه پیدا می شد، جایی که در آن قهرمانان با عشق افسانه ای شان بر سختی ها غلبه می کردند و بهر آن عشق حتی جانشان را نیز فدا می نمودند.

فرزندان الا در صدر فهرست اولویت های او قرار داشتند. آن ها صاحب یک دختر زیبا به نام ژانت^۲ و دو قلوهای کوچک به نام های اُریلی^۳ و آوی^۴ بودند. ژانت در کالج درس می خواند. همچنین، آن ها یک گلدن رتریور^۵ دوازده ساله به نام اسپیریت^۶ داشتند که صبح ها رفیق پیاده روی الا و خوشترین توپین همراه او بود. سگ را از زمانی که تولد بود نزد خود آورده و بزرگش کرده بودند؛ اما حالا او پیر و چاق، کاملاً ناشنوا و تقریباً نابینا شده بود. زمان مرگش نزدیک بود، اما الا دوست نداشت به مرگ سگشان فکر کند. او هرگز نمی توانست پایان چیزی را بپذیرد. خواه آن چیز یک عادت باشد یا دورانی از زندگی زناشویی. اصلاً به هیچ وجه نمی توانست با مرگ کنار بیاید.

-
1. David
 2. Jeannette
 3. Orly
 4. Avi
 5. Golden Retriever
 6. Spirit

خانواده‌ی روبینشتاین در نورث همپتون^۱، ماساچوست، در یک خانه‌ی بزرگ به سبک ساختمان‌های دوران ویکتوریا زندگی می‌کردند که نیاز به بازسازی داشت، اما هنوز هم عالی بود، با پنج اتاق خواب، سه حمام، کف‌های چوبی براق، یک گاراژ با ظرفیت سه ماشین، درهای فرانسوی و از همه بهتر، فضای سبز و باغچه؛ و یک جکوزی. آن‌ها از بیمه‌ی عمر، بیمه‌ی ماشین، بازنشستگی، برنامه‌های پس‌انداز دانشگاه و حساب‌های بانکی مشترک، برخوردار بودند و علاوه بر خانه‌ای که در آن زندگی می‌کردند، دو آپارتمان لوکس نیز داشتند: یکی در بوستون^۲، دیگری در رودآیلند^۳. او و دیوید برای به دست آوردن همه‌ی این‌ها سخت کار کرده بودند. خانه‌ای بزرگ و شلوغ با بچه‌ها، مبل‌ها، شیک و عطر دل‌انگیز شیرینی‌ها و پای‌های خانگی که ممکن است برای برخی افراد کلیشه‌ای به نظر برسد، اما برای آن‌ها تصویری از یک زندگی ایده‌آل بود. آن‌ها ازدواج خود را حول این چشم‌انداز مشترک بنا کرده بودند و اگر نگوئیم همه، با اصرار و تعهد، به این راه عمل پوشانده بودند.

در روز ولنتاین، شوهرش به او یک آویز الماس به شکل قلب و یک کارت هدیه داده بود که رویش نوشته شده بود:

به الای عزیزم

زن آرام، با قلب سخاوتمند و بردباری یک قدیس. ممنون که منو همین طور که هستم پذیرفتی. ممنون که همسرم هستی.

همسرت

دیوید

-
1. Northampton
 2. Boston
 3. Rhode Island

الا هرگز این را به دیوید اعتراف نکرده بود، اما خواندن کارت او شبیه خواندن یک آگهی ترحیم بود. با خود فکر کرده بود که وقتی بمیرم این چیزی است که درباره‌ی من خواهند نوشت؛ و اگر اخلاص داشته باشند، این را هم اضافه خواهند کرد:

الا که تمام زندگی خود را فدای شوهر و فرزندان کرده بود، هیچ تکنیکی برای بقا نداشت تا بتواند به تنهایی با سختی‌های زندگی کنار بیاید. او از آن دسته افرادی نبود که احتیاط را به باد فنا بدهد. حتی تغییر نام تجاری قهوه‌ی روزانه برایش یک کار شاق بود.

به همین دلیل است که هیچ کس، از جمله الا، نمی‌توانست توضیح دهد که وقتی پس از بیست سال زندگی مشترک، در پاییز ۲۰۰۸ درخواست طلاق داد، چه اتفاقی ممکن بود بیفتد.



اما یک دلیل داشت: عشق. آن‌ها در یک شهر زندگی نمی‌کردند نه در همان قاره. این دو نفر نه تنها فرسنگ‌ها از هم فاصله داشتند بلکه به اندازه‌ی روز و شب متفاوت بودند. دو شخصیت متفاوت- سبک زندگی‌شان به قدری متفاوت بود که تحمل حضور یکدیگر برای آن‌ها غیرممکن به نظر می‌رسید، هرگز عاشق نشده بودند؛ اما این اتفاق افتاد؛ و چه قدر سریع، در واقع آن قدر سریع که الا نتوانست بفهمد دارد چه واقعه‌ای رخ می‌دهد تا بتواند حواسش را جمع کند و مواظب خودش باشد، البته اگر کسی تاکنون توانسته باشد در مقابل عشق حواس خود را جمع کند و از خودش مراقبت نماید.

عشق چنان ناگهانی و بی‌رحمانه به سراغ الا آمد که گویی سنگی از ناکجاآباد به برکه‌ی آرام زندگی‌اش پرتاب شده بود.